

ملوان پیر

روزی روزگاری یک ملوان پیر به نام جک ریش سفید زندگی می‌کرد. جک عاشق این بود که سوار کشتی کوچکش شود و به دنبال ماجراجویی برود. ملوان پیر یک روز که در دریاهاى موج حرکت می‌کرد، دید که چیزی در دوردست برق می‌زد. دوربین تک چشمی‌اش را گرفت و با تعجب زیاد متوجه شد که گربه نارنجی‌ای روی یک تخته چوبی شناور است. گربه میو و ناله می‌کرد و معلوم بود که کمک می‌خواهد. جک ریش سفید به سمت گربه حرکت کرد و امیدوار بود که قبل از غرق شدن گربه به او برسد.

وقتی به اندازه کافی نزدیک شد، لنگر را به دریا و طناب را به سمت تخته چوبی انداخت. گربه نارنجی طناب را گرفت و بالا آمد. جک ریش سفید گربه را در آغوش گرفت و گفت: من تو را کدو تنبل صدا می‌کنم. از آن لحظه به بعد جک و کدو تنبل بهترین دوستان هم شدند. همه‌ی کارها را با هم انجام می‌دادند. آنها با هم قایقرانی می‌کردند، ماهی می‌گرفتند و حتی با هیولاهای دریایی می‌جنگیدند. و بعد از هر ماجراجویی به خانه می‌آمدند تا از یک استکان چای گرم و یک عصر ساکت و آرام کنار هم لذت ببرند. کدو تنبل شادترین گربه‌ی دنیا بود تا یک روز که مشغول حرکت روی امواج پیچ در پیچ بودند، ملوان پیر فریاد زد:
- کدو تنبل، من چیزی آن دور می‌بینم!